

درس چهارم

شما می توانید جلسه امروز را با مناجات زیر آغاز کنید:

هوالبهی

ای خدا طفل معصومم در پناه خود حفظ نما عنایتی کن رحمتی بفرما تربیت نما به نعمت پیروز قابلیتت بخش تا ملکوتی گردم ربانی شوم روحانی شوم نورانی گردم. تویی مقتدر و توانا و مهربان. ع ع^(۸)

همین که بعضی از کودکان هم مناجاتهایی تلاوت نمودند. مناجاتی را که طی سه جلسه قبل یاد گرفته اند با آنان مرور کنید. قبل از آنکه شروع به یاد دادن مناجات جدیدی کنید مطمئن شوید که مناجات قبلی را کاملاً یاد گرفته اند.

هنگام معرفی مناجات جدید به یاد داشته باشید که باید معنی آنرا کلمه به کلمه توضیح دهید و برای درک بهتر لغات مشکل مثالهای مناسبی بزنید. کودکان می توانند در ۷ جلسه آینده این مناجات را حفظ کنند. بنابراین شما می توانید آن را به ۵ قسمت تقسیم کنید و دو جلسه آخر را به مرور کل مناجات اختصاص دهید:

هوالله

مهربانا طفل صغیرم به دخول در ملکوت کبیر فرما. در زمینم آسمانی فرما. ناسوتیم لاهوتی فرما. ظلمانیم نورانی کن. جسمانیم روحانی نما و مظهر فیوضات نامتناهی فرما. تویی مقتدر و مهربان. ع ع^(۹)

الف) سرود

در فعالیت بعدی کودکان سرود زیر را یاد می گیرند و سرودهایی را هم که در جلسات قبل آموخته اند مرور می کنند.

محبّت

برخار و گل کوه و صحرا
درتابستان و در پاییز
پرمهر با دوست و دشمن
برهر دل نور خود پاشید
یا دلهایی صاف و بی رنگ

چون پیش قلب مهربان

فرقی ندارد این با آن

بر خاک تشنه یا دریا
می بخشد شادی جای غم
بخشنده چون ابری بارد
با هر رنگ و با هر باور

خورشید می تابد برهر جا
نورش گرما بخش هر چیز
می تابد برسنگ و گلشن
قلب ماهم مثل خورشید
بر دلهایی مانند سنگ

باران می بارد بر هر جا
هستی می بخشد بر عالم
دست ما هم باید باشد
بر هر محتاج از هر کشور

چون پیش قلب مهربان

فرقی ندارد این با آن

ب) حفظ بیان مبارک

حالا شما می توانید یک بیان (نص) جدید را به شرح زیر برای کودکان توضیح دهید تا حفظ کنند. محبت خدا مانند انوار خورشید بر انسان می تابد. انوار خورشید بر باغ و بیابان یکسان می تابد. محبت ما باید مانند انوار خورشید باشد. ما باید همه را حتی آنان را که با ما درست رفتار نمی کنند دوست داشته باشیم. برای آنکه همه مردم را دوست داشته باشیم بیاید این بیان حضرت بهاء الله را از بر کنیم.

«ای دوست در روضه قلب جز گل عشق مکار»^(۱۰)

در این بیان دو کلمه احتیاج به توضیح دارد.

روضه (باغ)

۱- پدر عرفان به تازگی بیرون شهر یک باغ خریده است او روی یک قطعه چوب، درشت نوشت: «روضه محبت» و تابلو را کنار در ورودی نصب کرد. پدر عرفان باغ خود را «باغ محبت» نامید.
۲- مادر بزرگ قبل از آنکه برای بچه ها قصه بگوید گفت: بچه ها آیا شما می دانید که مالک یک باغ خیلی گرانها هستید؟ بچه ها گفتند: نه! آن باغ کجاست؟ مادر بزرگ گفت: قلب شما مثل یک باغ است، یک روضه پر از گل است.

جز

۱- نسیم دوست دارد آهنگهایی درباره آفتاب و گل بخواند. نسیم درباره هیچ چیز دیگر جز آفتاب و گل آواز نمی خواند.
۲- ساسان می خواست کنار رودخانه برود اما او کارهایی را که باید در خانه انجام می داد انجام نداده بود. پدرش به او گفت تا کارهایی را که قرار بود انجام ندهد نمی تواند کنار رودخانه برود و متأسفانه ساسان عصبانی شد. مادر بزرگ با او صحبت کرد و به او گفت: عزیزم، هیچ یک از خواسته های تو جز با اطاعت پدر انجام نخواهد شد.

ج) داستان

فعالیت بعدی، گفتن یک داستان است. بخاطر داشته باشید برای آنکه کودکان از داستانی که شما می گوید لذت ببرند. شما باید قبلاً یکبار به دقت آن را بخوانید و درباره موضوع اصلی آن فکر کنید و جزئیاتی را که می توانند کودکان را جذب کنند بخاطر بسپارید.

هنگامی که حضرت عبدالبهاء در عکا مسجون بودند مردی در این شهر زندگی می کرد که رفتار بسیار بدی با حضرت عبدالبهاء داشت. این مرد جاهل فکر می کرد که تعالیم حضرت محمد را اطاعت می کند و فکر می کرد حضرت عبدالبهاء مرد خوبی نیستند و اگر او با بهائیان بد رفتاری کند نزد خدا کار بدی به شمار نمی رود. در حقیقت او فکر می کرد

هر چه بیشتر نسبت به بهائیان نفرت نشان دهد و بد رفتاری کند نزد خدا عزیزتر خواهد بود. به همین دلیل با همه قلبش از حضرت عبدالبهاء بیزار بود. این نفرت چنان درون وجود او را پر کرده بود که گاهی موجب رفتارهای زشتی از او می شد مثل آبی که کم کم از یک کوزه شکسته بیرون بریزد. (می دانید بچه ها! رفتارهای ما از احساسات و طرز فکر ما ناشی می شوند.)

در مسجد وقتی که مردم برای نماز جمع می شدند این مرد فریاد می زد و علیه حضرت عبدالبهاء حرفهای زشت و نادرستی می گفت و هرگاه در خیابان از مقابل حضرت عبدالبهاء می گذشت صورت خود را با عبا می پوشانید تا آن حضرت را نبیند.

این مرد خیلی فقیر بود و بیشتر وقتها پولی نداشت تا برای خود غذا و لباس تهیه کند. شما فکر می کنید حضرت عبدالبهاء با او چطور رفتار می کردند؟ ایشان همیشه به او محبت می کردند و برای او غذا و لباس می فرستادند و مطمئن می شدند که از او مراقبت می شود. مثلاً روزی که او خیلی بیمار بود حضرت عبدالبهاء برای او دکتر بردند و پول داروها و غذای او را پرداختند. حتی وقتی دکتر می خواست نبض او را بگیرد در حالی که یک دستش را به دکتر داده بود با دست دیگر صورتش را با عبا پوشانده بود که چهره حضرت عبدالبهاء را نبیند! سالها گذشت و آنقدر حضرت عبدالبهاء به او محبت کردند تا بالاخره تقلیب شد و به منزل حضرت عبدالبهاء رفت. خودش را بر روی پاهای مبارک انداخت و گریه کرد. اشک مثل سیل از چهره اش روان بود و می گفت: آقا مرا ببخشید مدت ۲۴ سال من به شما بدی کردم و ۲۴ سال شما به من خوبی کردید! حالا فهمیدم که چقدر اشتباه می کردم. لطفاً مرا ببخشید. بدین ترتیب عشق بسیار زیاد حضرت عبدالبهاء برکینه و نفرت غلبه کرد.

(د) بازی «پل»

روی زمین به وسیله نیمکتها (با تعدادی تخته و آجر) یک راهی درست کنید و آن را پل بنامید دو گروه از بچه ها باید همزمان از طرف مقابل هم از روی پل عبور کنند بدون آنکه کسی از روی پل بیفتد. کودکان باید به هم کمک کنند و یکی یکی از مقابل هم از روی پل عبور کنند.

(ه) رنگ آمیزی

در آخرین قسمت نقاشی شماره ۴ را برای رنگ کردن بین کودکان توزیع کنید.